بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان
در مطبع منشی نولکشور که مطبع ہنر مقبول جہان است طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خدائی کابرد ارو مایه از سحر احسانش	رسولی کآسمان ابر و هلال از نعل یکرانش
نبانم حمد فی نعت اینقدر دانم که هستی را	خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا
بهین نتیجه آبای دانش و امهات فرهنگ است خامه صهبائی بی سر و پا
از عمری خاک‌نشین سرکوچه رسوائی است بگوش والا هوشان محفل فضل و
ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضے از تلمیذان اخلاص طویت
که پیوسته به تهیهٔ سبق دواوین و منشآت فارسی زانوی ...
خاکسار زاویه گمنامی را اتمام نسبت استادی مشهور ...
فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیها ...
این گمنام داده بود و درینولا یکی از آن اخلاص طینتان
بعضے از مقامات منشآت نصرای همدانی که نازکی طرز کلام

بسیار نا آشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
سمن وجوه دست نداده از چند ذکرهای کهنه این نا آشنای طرز سخن بود او
استدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود از انجا که در بیدا غنچهای تفرقه حواس که
تا باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه آتش اکثری از عوارض
و حید بیمار بیما موجب ناسازگاری مزاج علل اشتراح ست مهلت کجا که چندی از
اوقات لاطائل که ندیدا هیکدام حیله از دست روزگار سنگ دست شیشه خا
نه را در حصار امن و امان گذاشته آمد و رفت انفاس غنیمت می شمارد
با این همه دشوار بیما نموده عیشی که ناز و تنغص نماید در باره این مشکل
حصن نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز اقتیاد و تسلیم نداشت
ان صاحب با ثمان محفل اتحاد را بیهوده نسبه نمی پسند نمود و مقرر داشت
به قدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته گلدسته
احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تمنا سرسبزی نهال آرزو
چون التماس مرحو درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
... که زبان زد خانه مجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
در مطبع ... چندین از شعرا این عالم گفتگوی بطریق
... نسبت
... های کثیره خود عالی وارد طبع التی میخواهد که
... فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد لهذا حسب استقامه

هر چه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور تا نمید سمانی افکار را شایسته باشد
متحیر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو بنا گزیر وضع دارد
میدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه فیض قبول از سیاحت متحیر
مدت ... در ذکر فوائد هدایت بنیاد و مفید روشن سوادی اعداد
فائده پوشیده نماند که صنعت معما را گاهی بحساب جمل بنا کنند و آن
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد
عشرات و از ق تا ظا بغلغ مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع باحاد شود مثلا از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دویست و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج است درین صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسمای الهی جمل شانزده بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احاد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده
هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقش اینکه اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
فبها و کذا اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد تا ذکر کنند
که مقابل آن کدام حرف است بلفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند و بسته زند که هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف شود و جمع
سیاهده باشند تا یازده بماند و آن اسم هوست مثلا رحمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدین صورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن حی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرتبهٔ اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که درین حساب
هژده است بدین صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
آن یعنی طا ده است از ان حی اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
و هو المطلوب مثال ارجاع شدن اعداد اسما باسم احد اشارت که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اعاده
باسمای حروف یازده شود کما لا یخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۱۴۶۷۸۹۳۴ جمله را بتصور آحاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
وقس علی هذا فی البواقی آمدیم بر بینه چنانچه معما را بر حساب سطور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بضم زای معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست
و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن
از حروف مکتوبی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جملهٔ آن ساقط شود ا ی م و ن بماند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست ؛
فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را به پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع ست گاهی ازان اسم همان اسم عدد اراده نماید خواه بعینه خواه بمترادف وگاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد وگاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند وگاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه مکتوبی خواه ملفوظی و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و از میم نود و از نود و شصت و از شصت خواه سین خواه انگشت مراد باشد

وشعری مشعر امثلهٔ مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

بگیر* یکی را بود در چار یکی کن	ورنه نو وشش جانب دو چل گذر افتند

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی ست علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجایی برده تخصیص تحریر آن درین مقام ازدیاد فوائد طلباست که بی منت دیگران

*پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه درین شعر بکار برده اند و بمقصود بر نخورده نیز نوشته می‌شود که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار فائز شوند بدانکه مراد از یکی میم ست و ازان شراب چه میم بمعنی شراب ست و از دو جوزا چهرا که حروف با علامت جوزاست و جوزا ماه خرداد ست و در ماه خرداد نیز بهار سبز شود پس مراد ازین آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا وکاو نیمی وازمی لام و از سه با و آن اسم حرف بای ست ازان خواسته پس لب حاصل شده از یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوشش و از نه نود کام خواسته چنین که از نه ده و از ده دو و از نود و شصت اراده کرده پس نه نود و شصت و دو کم شده وکام شصت و یک عدد دارد و از شصت و دو یک عدد را اسقاط نموده شصت و یک ماند و دو چل را دو اعتبار ست یکی آنکه از دو ده مراد ست و چل یعنی اربعین پس مجموع ده چل پنجاه د پنجاه شصت و یک ست و کام نیز شصت و یک در همه جیکه از دو چل این معنی

و محنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید بهای
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو لب گذر افتند
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضی از نا واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنابر غلبیت ست و گرنه
اگر اراده شعر باشد این را که مانع ست و این بعینه بدان ماند که در ذهن بعضی
از صاحب طبعان خیال مستقیم شده که معما مخصوص نظم ست فقره های نثر که مشتمل
معنی معمائی ست غالبا از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذشته و این شمس الدین فقیر

مقصود بود و از نه نود یعنی باید خواست که از پنج و از نود پنجه و مراد از پنج پنجه پنج انگشت ست
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر افتند و دوم آنکه از دو چل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد ست یعنی آنکه از کام او را
جانب دل گذر افتد و بعضی گفته اند که از پنج مراد ست و از نود شست و از شست
پنجه و از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نود اشارت بستن سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نه اشارت ابهام و سبابه حلقه کردن و این شکل پیاله درست کردن
پیدا آید و از دو چل دو میم کسر پس دو میم که توام نویسند شکل دهن گردد یا از
پیاله درست کردن او را یعنی انگشت او را جانب دهن گذر افتند ؛ ؛ ؛
تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست

و در رسالهٔ حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هر چند لحاظ طول کلام
دست رد بر سینهٔ آرزو میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر تحریر نگار است
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
اغلبیت است و الا میتواند بود که شعری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جامی در رسالهٔ خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بمنزله علم باشد بنابر کثرت وقوع است و الا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال جریان قواعد معما در نثر کلمات یعنی از تعریف معما است
که میر حسین مذکور علیه الرحمة در رسالهٔ خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه کرده است از لفظ صحیح صاد
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده درینصورت
هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما بیاتی چنینست که ازان عبارت حضرت میر مد الله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شاه مطالعه کنند ازانجا که نقل آن درین مقام باعث طوالت کلام
سید همدانی خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از همه
گپ زدنها هی لاطائل تحریر یعنی شعر مسطور است چند اعمالی می نگارد که از
از لفظ یکی سیم مکتوبی است و از دو با عتبار اعداد حرفیت آن که دو است یای تحتانی
پس از هم جیم حاصل شد و از جیم و الف ... که جا باشد و از سیکی با

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه برگیر می و در جام
کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یکی واو عاطفه ضروریست و از
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین ست که از چار یکی مراد انست
که لفظ یکی چار مرتبه بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان ست در اول از یکی میم ملفوظی
ازان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد ست
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف الف معنی
هزار و ازان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و ازان یا و از یک
که یا و کاف باشد سی و ازان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد ست که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شست و از شست انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس دو چهل دو لب
خواهد بود درینصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذرانید
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم مقبولیست دارد بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بذوق تمام معنی آن بر کرسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما ازان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد آن انتقال نماید بخصوص
نیز میتوان اندیشید که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه
خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید ؎ جستم حساب گوهر افسر چو آن قمر
افسر حساب کرد و کشاد از میان کمر ؛ ازین معما اسم صمد خواسته زیرا که افسر قمر
قاف ست چون آن از روی حساب صد ست همین مرادست که اسم آن عدد
و کمر قمر میم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم از وست
؎ بهای بوسه شمردم دراهم معدوده ؛ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ؛
نقطه دراهم معدوده را چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربود که در مصرع دوم ست اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوب ست بحصول پیوست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عدد بطریقی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضاً
مولانا جامی فرماید باسم بابر نظم زوج اول گیر و نصف او و نصف ضعف او
پس یکی بر ضعف یک ضعف ضعف جمله ضرب تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
میکند تضعیف تضعیف مخالف در حرب پوشیده نماند که مراد از اول الف ست
و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی ضعف
نصف واقع ست برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از آن یک است
دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یک است از آن حرف الف مراد است
پس ب با آ باهم گردید و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو است که آن را تضعیف کنند
و از این ب اراده نموده تا فهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک است دو باشد با اسلوب مسطور صحیح
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهار است
نصف آن نیز دو باشد و از این هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده گردد اشاره
از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن ابست خواهد بود هرگاه ضعف هر یک را و ضعف ضعف جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ باب
با حرف ر ابابر شد و همین مطلوب است از آنجا که اسلوب مسطوره با اسلوب بعضی
از معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکدو مثله دیگر تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عذر لنگ بیان تنها یا آنکه
یکدو معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصرت نصف
مبدا اعداد زاید را بیار ✽ بر فراز مبدا اعداد ناقص ای جوان ✽ باز بالا
مبدا اعداد که آن مستوی ✽ گفته اند اهل حسابش جمع گردان ای جوان
پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست
که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلاً دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش است و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است
و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون ده که کسر آن یعنی نصف که پنج است کمتر است از ده و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی عدد مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش است
و حصول آن بدین نمط است که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند و
مجموع را عدد اول تام نهند و عدد اول او را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه او را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش شد
و همین منوال است با یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
چون هفت را در چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام است پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلائه
که عدد تام در هر مرتبه عددی یکی است یعنی در احاد شش و در عشرات بیست و هشت
و در مات چهارصد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و هشت
و همچنین در بواقی و هر یک ابتدائی باشد و آن عدد یست که بتضعیفی که آن عدد
بدو متضعف باشد و در ضعف آن بیشتر از و عددی نبود و در ینصورت در او دوازده است
و ناقص ده و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی
در مرتبه مذکوره بیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد یعنی معمای مسطور در دیباچه اعلان می شود که نصف مبدا اعداد ناقص
شش است و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن یاست چون شش برجی با یا پیشی گیرد و مبدا
اعداد مساوی شش ست و آنان باعتبار اعداد حروف آن ششصد با ده منفی
و آن خ ست چون ششی با خ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست
و ازین عالم ست این دو معما از قصائد بدر الدین چاچی علیه الرحمة و الغفران نظم

اول او مال دوم نخب دوم ... سوم او چار ده هست بر چهل گواه
از صد و هفتاد او گر فکنی اندکی ... باقی او را توان خواند یکی بیریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور
را گویند و از ده باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد از نجا
ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و آحاد کلمه نیمه شصت ست و نیمه آن
سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از ده بابت سابق ده اراده
نموده و از چار ده چار ده و از چار ده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن
مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد
باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چار ده بودن حرف سوم
اسم که مراد از آن چهل ست گواه آورده و تحقیق آنکه صنعتی بکار برده و زیبا که در قصیده
نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مشار اوست اندک ست
پس اسمیه باقی ماند یکی که مراد از آن چهل ست خواهد بود وله ایضاً ثلث خمس زوج
آن فردی که خمس سدس او ٭ بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن ٭ بر فزا
خویش بار دیگرش در ثلث ال ٭ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن ٭

سدس عشر ثلث او را باز با این سه قسم جمع کن فی فی که نصف ثلثها و تضعیف کرد
گفت یعنی عدد را اگر بیرون آری بفکر اندر و بپیوند چهار و پنج را تا الیف کنی
بدر چاچی نام او اول حرف سه دو است آخرش مجذور ده و ده هشت ده تردیف کن
مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از حاشیه عدد یعنی از تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس و پنج آن تضعیف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چهار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
درین صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتمل بر نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از عدد بیرون است
چه سدس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس و ضعف آن چنین فرد را تضعیف کن چه ضعف سی شصت است و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این تضعیف کنند دو گردد همین است
حرف اول نام یعنی بای مکتوبی این است یعنی شعر اول از شعر دوم حرف دوم و
سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چهار است بر قرار خویش ای بی کم و کاست
داشته با دیگر ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر چیزیست بلکه
مجذور است لیکن درینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن برعایت تناسب است
پس ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم او است و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چهار را بی کم و کاست در هشت در سی ضرب کن پس حاصل ضرب
یکصد و بیست باشد و در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه و ثلث
آن تضعیف را باین بهره یعنی دو و چهار که حرف ب و دال است جمع کن تا حرف سوم
پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد است و عشر هشتاد هشت
و سدس هشت یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور پیدا شد
اما خود عذر آن کرده میگوید که فی نفسه آنچه گفتم غلط است و گویا که این معنی از رکیکی
سرویست که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را
حذف بکن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد چهل چون چهل از دو صد و
چهل محذوف کرده دو صد ماند و آن را مرحله هست که حرف سوم نام است پس
بدر شد چه همان ثلث را که چهار باشد به قرار هشته با دیگر در ثلث ال ضرب کرده
چنین و چنان گردید اول ال برآمد و بعد از آن بعمل مذکور حرف ر با هم رسید
در شعر چهارم اعداد لفظ حاجی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
جذر هاء حساب ما را که هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی که صد و هشت
پیدا کنی اندر و چهار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین است اعداد تمام حاجی پس از این چهار شعر ر حاجی برآمده پوشیده نماند
که از جذر در اینجا یعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که جذر و حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند القائل بهتر چنین بیاید
که از ها باعتبار الف بینات اسم ه مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ح

اراده نماینده و از چهار باعتبار تقسیم ذهنی که قرینهٔ آنهمی دال برانست الف وج
خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف ده
نه است پس ده یا است و در صورت از ج اول و الف وج که بار دیگر حاصل شده
ده یا چاچی صورت بندد فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شرح کرده میگویند
که نام بدر چاچی ست اول بحروف سه دو است یعنی شش زیرا که دو سه مرتبه شش است
و از این با و دال اراده کرده آخر این دو بعد دو ده عشره است که دو صد باشد و آن
حرف ر است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
ترد یف کن و از ترد یف اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس است بر یک اسپ پس بیکدیگر چون هفده که اراده از ان چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد این ست تمام حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از احباب
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمرده راقم را بی اختیار خارخار
تسوید این سطری چند دار دبران آورده بود که اگر نسخهٔ دیگر در شرح اشعار مغلقه
مذکوره زینت ترتیب نیابد باری ببهانه تواتر ایراد امثله انضمام شرح آنها نیز علاوه
سر انجام خدمت مرجوعه نماید لیکن از انجا که در ترتیب مقدمه که نظر با ساقی فهم مراتب
آینده با همه تنگی استعداد و فرصت حرکت دست و قلم واجب بود رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر ست بملاحظهٔ درازی سلسله این کار یکتاهی سر رشته
گفتگو پرداخته در تتمیم اسالیب مذکوره می پردازد اسلوب اختصاری عبارتست

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال
بعدد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهر است فرد طلبگاری نام تو دارد احباب * هر ابر شمار مو الیه و ارکان *
ازین معما اسم مجید برمی آید باید دانست که در فن معما عملی است که آنرا تحلیل گویند
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه مفید باید و سازی لفظ مفرد را اجزا *
بود تحلیل در فن معما * و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
است یا سبب مراتب مذکور یکبار رفته ضرور تا آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
و حیله تسطیر می آرد که کلمه هر آید و جزو تحلیل نموده هم و را و شمار مو الیه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهار است از سه و چهار جیم و دال عوا
معنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حروف هم را بر ج و د دارد چون حسن پیدا
شد اسم مجید بصورت ترتیب یافت اسلوب فهمی اشارت کردن است بر قسمی از
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بانای آن تعیین قسم مسطور صورت نیست
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنابر اختصار تجویز کرده اند و آن
اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب باعتبار مراتب عشرات و مآت
و الوف و غیره صورت می بندد چه مرتبه اول آحاد و دوم عشرات و سوم مآت
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلا عشرات الوف مآت الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این است تعبیر آن
بزبان هندی اکین دهن سینکرن هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن
کرورن ده کرورن پدمن ده پدمن اربن ده اربن کهربن ده کهربن

ثبت
غیلن وہ قیلین ششکمن مهاشکمن مثلاً اگر یک مرتبہ باشد بدین صورت آید یک
و ۲ دو و ۳ سہ علی ہذا القیاس تا نہ و اگر دو مرتبہ باشد بدین صورت ۱۱ یازدہ
۱۲ دوازدہ و ۱۳ سیزدہ و ہمبرین قیاس و اگر سہ مرتبہ باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازدہ ۱۱۲ یکصد و دوازدہ ۱۱۳ یکصد و سیزدہ و چہار مرتبہ باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکہزار و یکصد و یازدہ است ۱۱۱۲ یکہزار و یکصد و دوازدہ ۱۱۱۳ یکہزار
و یکصد و سیزدہ است قس علی ہذا البواقی و در یمقام یک مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیہ الرحمۃ باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و قد تو نگاشت
پرکار کشادہ را نگونسار بداشت ٭ تا دور خطت کشد ولے از نامت ٭
بود آن رقمی چہ جامی اندیشہ گماشت ٭ توجیہ این معما چنانست کہ از قلم و قد
باعتبار تشبیہ دو الف ارادہ نمودہ و پرکار کشادہ را چون نگونسار دارند بعینہ
صورت بندسہ ہشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکورہ ا
بحسب ترتیب مذکور برابر ہم داشتہ آید چنانکہ این ست ۸۱۱ ہشتصد و یازدہ
حاصل گردد از ہشتصد ضاد و از دہ یا و از یک الف خواستہ اسم ضیا بحصول پیوست
باید دانست کہ عادت محاسبان چنین ست کہ مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی میشمارند چنانچہ در ہمین صورت ۸۱۱
اول یک دوم دہ و سوم ہشتصد چون در بیان ادا گفتند ہشتصد و یازدہ گویند
نہ عکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط ہمین ضابطہ باشد
و لہ باسم قنبر فرد بہای وصل ایک یک قمر آن جملہ را شمر ٭ کہ دانم یابیش از
حاصل سلک ملک برتر ٭ معلوم باد کہ اگر یک یک قمر لفظ بہا بنگارند ۲ ۱۵ شود

ای دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته قنب حاصل شد و مجموع اعداد و سلک ملک دو صد است از لفظ
بر تنها اشاره باستقلال قنب ست بر دو صد که مراد ازان حرف ر ست پس ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور بود اخذ کرده ست از سواد طالبان
فن مذکور ست برین ورقی چند نگاشته تا بیچاره را که نامه سفیدتر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود روسیاه تر از نامه خود ساخته بهشت خط و خال شاهد عبارت علم افتخار برافراشت
وسطری چند که بخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیباتر از نقش
بال طاووس نگاشت عزیزان را اگر تفصیل عمل مذکور دامنگیر ضمیر گردد بمطالعه رسائل دیگر
علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه بوده خود
تزاید بصیرت بر سر دست ست فائده بعضی از ارقام مذکوره چنان ست که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر برآید و آن این ست ٦٢ ٧ ٨ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت منعکس نمایند هشت
گردد و همچنین عکس آن کما لایخفی شاعری باسم شیخ گفته ع بر عکس لب حبیب داریم
چیزی که مدام قوت روح ست ٭ لب حبیب ب ست چه گاهی لب بحرف آخر چیزی
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و مراد ازین معنی آنست که لب زیرین و
زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نماید شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو شین ست شش شد و ازان حرف خ خواسته
و مترادف چیزی شی ست چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بحصول پیوندد فائده
گاهی معما را بعمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق تشبیه

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و نخل و قد و سرو
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال
و از دندان و از دهن سین و از ناخن و ابرو و هلال حرف را و نون و از دهن میم
اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال باسم رستم

آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم	از حسرت قد دلربایش دیدیم
زآراسته نخلها بر دیدیم همه	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

پایا پوشیده نیست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها
که کنایه از هر دو الف اوست بر وند رسته ماند و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه
بنابر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی
ظاهرست که سر لفظ پا بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود و
ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت
نیست حد خامه از نام اله دم زدن باید زبان وار و نگاه خامه از نام
اله الف ست چون حد بلفظی آن که فاست نباشد ال ماند هرگاه لام ال با لام
او تمام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسماء مذکوره حق آید
فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحبان محفل
کمال مجال سر بالا کردن ندارد ما نظر بهمین از انجا که گفته اند خاک از توده
کلان بردار بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد در میان
چست بسته چنانچه قریب هفتاد معما ازین قبیل منصه وقوع رسیده لیکن

فرد بس حا طا نشان جدی نهاد || دلو یا با الف بماهی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط کرده سر ماند و از سر حرف اول مو
خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم و ندید ست کسی * یعنی سر از موی
ندیدیم و سر را کسی ندیده در صورت ویسی بماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرد کشیدم دست ازان لفین چون شست || برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از لفین جیم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو ید که یا و
دال مکتوبی باشد کشیده شود باده جال ماند بدین امثله قیاس
دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نمایند و ازان حرف عدد آن شمارش

فرد قد چون سرو تو آیا ده بطرف چشم || نه چنانست که سیلاب فراقش ببرد

از قد الف مرادست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد
حروف آن چهل ع از چهل میم و از میم ملفوظی مود و از ان شصت ع از شصت سین
اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از آن
باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که یدست اراده کرده با سین سابق سید صورت بست
فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی
مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین
از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما تبادل و تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

ف باید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین که بر روی تو دیدم ای جانان || یافت بی پایان و شب آفتابی و میان

مخفی نماند که از زلف باعتبار تشبیه ال خواسته چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در وی شود و

در شب شب و لیل اراده نموده نگاه هر و رای پایان نماید سر لی بماند و از آفتاب
همین مراد داشته چون عین در میان سر لی در آید شعلی صورت پذیرد با حاصل
سابق درویش علی نقش ظهور گیرد قوله باسم باقر رحمه گرچه دل ما بود بصد حیرانی
دادیم بماهی که ندارد ثانی متراد فی ماآب ست و دل قلب چو آب قلب شود
باگردد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مرادست چون او ثانی ندارد قمر باند گویا
یائی تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکند چه ماهی حرف ثانی ندارد قمرست نه ماه فافهم
پس با بلفظ قمر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بتصور لفظ با حاصل نمود از صد
قاف ملتوبی اراده نماید حرف با بقاف ملتوبی اتصال یافته باق شده و از ما
باعتبار قمر رای ملتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق بر زواده شود
باقر گردد هر چند ازین معما بعضی اسم حسین* یعنی عبارت حق نهان نیز برآورده اند
چون در مقام دل وارسته فراخ طول کلام خوش نکرده سخن ازان نمیرود و میتوانند
که ماه و کم گیرند باعتبار شهری روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام شین
میتوانند بود که مهر با آفتاب یا ماده که گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن حرف
شود و علامت کواکب حرف اخیر که اکب ست یعنی از قمر ره و از زهره ه و باز عطارد

---

*اسم حسین چنین برمی آید که از دل ما که سخن ست حرف حا مرادست و از ماه لام و ازان سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند ازان ملفوظی آن که سین ست اراده کرده
ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

و توجیه حق نهان چنین ست که مراد از ما سخن ست و دل آن حا حطی و صد قاف ست چون
حا بقاف ملتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ماه ی از سخن و از ی ها
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا نهاده شود از سخن نهان حاصل کرده ۱۲ منه

و وازشمس س وازمریخ خ وازمشتری ی وازرحل ل پیشوای این فن میرحسین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید قطعه
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ٭ ماه و انجم را بخاک ره گذارت التجا
مهر عین ماه لامست و از اوج رفعت که عبارت از حرف اول وست ر خواسته و از ان یعنی
که بالاترین اسم اوست چون از تمامی عین لام در سر می آید عالمی گردد و رعلی و مجموع هم
امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده فرموده
و خاک ره گذار حرف آخر اوست که ر باشد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هر گاه به ر
ملتجی پیوند شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود قطعه مهر او از رخ
نقاب انداخته ٭ بهر او هر سو دلی سر باخته ٭ این معما باسم مقدس السلام که نامی
از نامهای ایزد ذو الجلال والاکرام ست گفته از مهر س ملتوی که علامت شمس ست
اراده نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن ست نه جای احتمال
عمل انتقاد و غیره و از دلی بافاده یای تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چشیده چون
افتاده ست یکبار بال ع یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از سر انداختن
مراد از اسقاط با و دال ست چون بال ع دل هر سوی س سر باز دال مقدم و
ل موخر پیش باشد و از موخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام فی بحث و کلام
حاصل شده و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی و دیگرش مراد باشد مثلا مترادف
کمان قوس م از قوس معنی و دیگرش که تقبه خرا ست اراده شود چنانکه در مقامات
نصیر الهمدانی واضح گردد از این عالم ست این معما باسم شمس نقش ماهی بنگر که بنیاد ست
+ در هوای تو بر سر آب ست + مراد از ماه لفظ سی ست و نقش آن که عبارت

از تخمین او ست شی بنقطه باشد چون بی غایت گرد وش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب واحد ست کلمه سین که اینهم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته اند و مسمی که س ست اراده نموده مستور شد
آب ما ست و سر آن صحیح مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار
صورت که یای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از آن مکتوبی
آن خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تحفه در شروان سخن از زنده خامه
لفظ تراشش آینه عروس شاهد معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از قرات مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرد گوشه طفلان چو دکه از سهر آنکی پیچش زبان بگفتن سن سن بر آورم
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبدة الفواید ظاهر ست چون سند معمای مسطور علاوه تحقیق
رساله ترکی ست اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جایز ست که
از حروف مکتوبی ملفوظی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مثال سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیرا همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد نشد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که بسبب آن تعلیل معربان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز اراده
نمایند مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

خوانندگی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد الفراغ دست داد اکنون بنان
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام بر آسوده بلحاظ مفاد
کلام شاد و فرد تا کی سخن از شجر تابکی * هم بسر مطلب خود آئیم * حرف تاکید
شروع مطلب باهم که عبارت از شرح معما های نصیر همدانی ست باواز بلند صریر
بیش [illegible] ابقدر دستگاه سرمایهٔ استعداد انچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره
دامن ادراک کرده دارد بطبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان والا منش هدیه میگذارد

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان ببینات نام همایونش بینهٔ آن
بینات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترکیب حروف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه این معنی ست
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این ست
[illegible] لف این الف ین مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بینات نام بادشاه
با اعداد عبارت مسطوره برابر ست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود
و بعضی که معنی معماشش ذخیرهٔ گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمانست
روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بوده و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار حرفست
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث از حجر
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول و
در بیشتر نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام با زن خود بسوی مصر نهاد
از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا چون
در انجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود ❊ نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید فرد حدیث وحی او مذکور شنید ❊ زبانم برگ نخل طور شد
بهر کیف درینمقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهار است بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجر است مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسر نام
کوه مذکور است چنانکه در مؤید است و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجر است دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فافهم
درین هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده سابق
آنچه بعطیهٔ ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و صخره خطور کرده بمنصهٔ اعلان
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صخره ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه ص صخره نود
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز نود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصد است و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و صفرها موخر گردد چون صفر در حساب
هیچ کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند درینصورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که واو است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندسه آنچه مقلوب و منعکس شود دو و شش است

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
قلب شش شصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر پر تو
وقوع افگنده این است که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه بمعنی تبدیل نوع
مذکور قلب بلفظ حروف زیاده تر دلالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در
ارقام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حروف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
ششصد است و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد و نیز صورت
تطابق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی به حسن صورت بست و
درین سر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز میتواند که از خ بدستور سابق
لفظ شش و از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
دو ده وازده نه و از آن طا و از طا طی که اماله آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن
باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
بدان نمیرسد آمدیم برینکه مراد از حرف رابع صخره های ملفوظی است و آن شش
عدد و از و حرف ثالث موسی سین است و آن شصت است چون سین به منزل
در آید لا محاله صفر آن بیفتد و در صورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع بمنزل
حرف ثالث است و حرف ثالث صخره ر است که دو صد است حرف رابع
موسی ی است از آن یی که اماله اسم آنست خواسته چون یی دو یاست از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزاید بدینصورت ۳۰
دزینصورت دو صد بیفزاید و پیوند و پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
این است توجیه این معما بر تقدیر صحیح و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر که هی
که حرف اول سینا سین است و سین شصت میباشد و حرف اول موسی میم
وازان باعتبار ملفوظی آن نون خواسته وازنون باعتبار اعداد حروف آن
و نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
شصت است درینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا یا است و عدد او
ده است واز ده دو خواسته و صورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
شش شود پس قلب حرف ثانی سینا حرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درینمقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور است کما لا یخفی حرف
رابع سینا ا است وازان باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده است حرف
ثالث موسی سین است که شصت است چون صورت شصت که ۶۰ است صفر آن
شش ماند وازشش واو خواسته وازان ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از ا
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود وازان مکتوبی و تنزل شصت نیز
شش است که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا نون است وازان پنج مراد
واز جیم پنج باملفوظی خواسته و عدد پنج بشرط مذکور یکصد و دو است حرف رابع موسی
یا است وازان باعتبار اسم آن که یا است یازده اراده نموده چون یازده را
ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای تجبر بسیار که شجرهٔ مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
به پیوند اول ... پوشیده نماند که حرف اول موسی هم است از آن باعتبار ملفوظی
آن نود و نه است بدین صورت ۹۹ و حرف اول شجره شین و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدین صورت ۳۶۰ بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع بیک شود در صورت شین و میم مطابق هم شده و نیز میتوان شد که میم و شین
ملفوظی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدین صورت ۴۰ و ۳۰۰ او
راجع بچهار است و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت حا حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طا و از آن
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوب است بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و گرنه طبع نابلد
نوپرستان آشنائی این فن و قبول هیچ و سائط کثیره یکباره مبادرت نمیکنند
آمدیم بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
گردد و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از طرف درینجا ضلع است یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی حاصل نمود حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم در آن حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه است مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س است و آن شصت است چون شصت تنزل یابد شش ماند

وحرف ثالث شجره رست وآن دوصد ست وحرف رابع موسی ی است
ازان یی که اماله اسم اوست اراده نموده وبیست عدد خواسته چون بیست را
ترقی دهند دوصد حاصل شود ومیتوانند که مراد از شجره مبارک سمره باشد وسمره
درختی ست که پیشتر مذکور شد چون درصورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی
باشد پس رشته حساب آن نیز بجائی میرسد وآن چنین ست که سین سمره شصت ست
واز میم موسی هم باعتبار نود وشصت مراد ست چه حرف نود وشصت عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت وحرف ثانی سمره میم ست وحرف ثانی موسی واو از میم سمره
به دستور اول شصت مراد ست وآن بدین صورت ست ۶۰ چون این قلب کنند
شش شود واین بعینه مثل توجیه مشهور حرف خا معجمه صخره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت وحرف رابع سمره ها ست بلفظی آن شش ست
وحرف ثالث موسی سین ست واین شصت ست چون این را تنزل دهند شش ماند
وحرف ثالث سمره رست وحرف رابع موسی یاست اماله یا که یی ست بیست عدد
دارد چونکه بیست را ترقی دهند دوصد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان راقم که گاه گاه بغبار قدوم آن یگانه انتظار کشیده
بزودی ظهور انوار تجلی می نازید گوش بشارت نیوش را باین زمزمه نواخت که از شجره [illegible]
بقعه مبارک نیز شنیده شد وبقعه مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا
بنور مشرف شده بود آنجا بانجلی ایزدی یافت کما قال الله تعالی فلما اتاها نودی من شاطی
الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ واین بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایسته
صد اعتنا نیست لیکن ازانجا که عند التامل بقعه نیز از کجی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه ب ست ازان دو اراده نموده
وازده وده اراده نموده وازنه باعتبار نون وه پنجاه وپنج وازان باعتبار همین الفاظ
یکصد وشش بدین طور از پنجاه نون ملفوظی واز پنج نون وه وازده اسم آن که باشد
پس یکصد وشش شد واز میم باعتبار نود وشصت ازان پنجه واز پنجه نون بلفظ اراده
نیز یکصد وشش ست وهشتاد باعتبار عدد مخرج بود چه ب هم از لب ست
وحرف ثانی بقعه قاف ست آن صدست بدین صورت ۰۰ ا وثلث آن بطور
باسبق یک ست وحرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار شیر واحد خواسته واحد نام
یک ست حرف رابع بقعه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چه
سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند وحرف ثالث بقعه ع ست عین هفتاد
وحرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم وهیئتی که هفت وسه بار ده با
خواسته ازده وبلحاظ اسم حرف یا معنی اراده نموده وازان دو وازده وده وازده معنی
خواسته بدین صورت نهی این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
هفت ست چون این را ترقی دهند هفتاد شود وهفتاد عین ست فلیفهم
این ست حل تمامی عبارت مسطوره ووجوه مذکوره بعد ازین ست داد قبول طبایع ارزد

مصرع گر قبول افتد زهی عز وشرف

مقام واحد از دیباچه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش مشرف جامعیت اسم شریف ولقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوٰة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز واز اقران وامثال ممتاز ست تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم ونهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه والرضوان اند نام وقطا

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود ۶

چهار مقام از دیباچه که بر رسالهٔ عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان
طیبه اش بر آن موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد است
که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلاً دو را بچهار آن نسبت است
که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهارست و هشت نصف شانزده و ازینجا
تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب
دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در
چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عدد بیست در مثل خود مثل مانند نه
که مربع سه و شانزده مربع چهار ست و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را
که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او
خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را بمال و عدد مذکور را بشی موسوم سازند
اعداد متحابه بین دو عدد است که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین بالعکس
چنانچه یکی دو صد و بست و دوم دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد
باید دانست که درینجا نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح
مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت
مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته
و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست ای در جسم هر موجود
عناصر اربع مرعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت ست دران مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه بعبارت هر موقعات
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صرف خامه معجز علامت
دربیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده بمبنی معمائی را در و دخلی
نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریبی ایراد این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این ست که از لفظ موافق اشاره بتوفیق ست و وفق عددیست که قدر
میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چه شش عاد هشت نیست
بلکه دو عد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف ست وفق آنست و نسبت در میان
هر دو توافق بالنصف ست درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کنند
چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثر ست از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه یک هزار و یکصد
و هفتاد و دو و این اقل ست و دو که مخرج نصف ست وفق آن هر دو ست و
اعداد متجانسه برعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موجد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطور
با و نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشد و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موجد شانزده است و

وهم اربع متناسبه عناصر را شانزده وهم مودت خاندان طیبه ایشان را شانزده فافهم
مقام ثانی قوله صد مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که درانجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب و بینها نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الصلوا
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن کعبه حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
این برآید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور این است و بضرورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن برآورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
ین اوین مجموع آن یکصد و سیزده باشد و مراد از یکصد و سیزده حسن است
چه حسن نیز یکصد و سیزده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن نسبت بجا این ظاهر است **مقام ثالث قوله**

ای دل چو قطب و الف شد یکسان	وز بینهٔ الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان	دارد بعلی یکجهتی از دل و جان

پوشیده نماند که اسماء حروف قطب قاف و طا و باست زبر این همه مکتوبی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و زبر الف و لام و فا نیز الف است و این هم یکصد و یازده است پس زبر قطب و زبر الف یکسان است و از بینهٔ الف علی بر می آید چه بینهٔ الف لف است و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و مراد ازین آنست که چون قطب و الف در زبر یکسانست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از همان چیز علی ظاهر میشود و همین دلیل اتحاد است؛ و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظای ضظغ مأت بعد الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و درین صورت معنی آن این است که قطب و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد است چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی [افتتاح البیش]

بگانه شریفهٔ طیبه جمل که بوساطت ملاحظهٔ امر کن با بای ابجد و تام که ارشد اولاد دو دمان عدد است و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیرست العاقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
واسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمهٔ قل مصدر بکاف بیان صفت کلمهٔ
قل ست و عبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام و کلمهٔ
آن اسم اشاره ست و مشار الیه آن اعداد تام و امهات معطوف ست بر آبا و فاعل
لفظ دارد کلمهٔ قل ست و مفعول آن لفظ مشابهت و مقارنت معطوف بر آن نسبت
و رمزشناسان بتبدلات و استنباط توانند نمود خبر آن و جمله مصدر بکاف بیان
که پس از آن واقع شده برای بیان آنست یعنی رمزشناسان و دقیقه رس از انتساب
تام قدسی انتساب ممدوح بکلمهٔ قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که [illegible]
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بست و هشت و
هم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خامهٔ قاصر بیان تطبیق اسما ثلثه درین مقام بتفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هدی یکصد و سی ست و اعداد کلمهٔ قل نیز یکصد و سی و قل
بدین صفت ست و بانضمام لفظ کن با آبا و امهات عدد تام مشابهت دارد
و از عدد تام برای تقدیر بست و هشت مراد ست و از آبا عدد اول و از امهات
عدد آخر آن که اول هفت و ثانی چهار ست یعنی کلمهٔ قل که باعتبار حروف مکتوبی
دو حرف باشد* بانضمام کن که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف و کاف پنج ست

* ممکن ست که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت بی تکلف
پنج حرف بهم میرسد و چون بقل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه

هفت شد چه الف در حساب کثیره محسوب نمی‌شود پس مشابهت قل بهر آنها مذکوره
با آبای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و بمشابهت آن با امهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف ملفوظی هر دو یعنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت با آبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت
اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای پدر و مادر ست چون
ازینها در وجود نتایج بوقوع می‌پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرایف بظهور خواهد رسید
پس فرشناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر بتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده بکلمه قل که بشمول با عدد
عدد دو و صد و شش حاصل گردد انسب بدینطور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن اعنی عدد اول سه ست و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
پنج ست درینجا دو طریق ست بکار بتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
دو صد و پنج می‌ماند چون این پنج را مجموع آبای و امهات اعداد تام ست مقاربت
با اعداد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته عدد
اسم آن که هاست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قل مع کن با آبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل ست باعتبار دو بودن کلمتین درینجا آن حرف را
که در دو همین ست در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده
و اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن با آبا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک ست و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مراد ست چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار رسیده چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهر ست
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره پیوند
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که آکون ست چه هرگاه در آکون ملاحظه رود و اصل آن صورت مسطوره
خواهد بر آمد و عدد آن هفتاد و هفت ست و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درینصورت در استقبال دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده دو
مراد باشد و از آن باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک ست و
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد بود درین حال آبا که

آن هفت وامهات آن چهار خواهد بود واز هفت زحی اماله اسم حرف ز
اراده نموده شود وآن هفده است هفده با چهار بست ویک شد وقل وکن
باعتبار حروف مکتوبی بدستوری ملاحظه اصل صیغه با این اعداد دو صد وبست ویک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی فخر پیوند شد که از مجموع آبا وامهات مذکور
که یازده است بست ویک بدین عنوان اراده نمایند که آزده یا وازان اماله آن
یعنی ئی وازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست ویک حاصل گردد فافهم
ومشابهت آن بطور ما قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائدهٔ لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن
نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که باحضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیر مایهٔ این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی وافکار رسای اساتذه والا حوصله سلف و
مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات نادلپسند در خود نمی یابد و تحقیق دانه دارد
نتائج افکار در نثار سیر چشمان موائد جنت نعیم وسیرابان سرچشمهٔ کوثر وتسنیم
طوطی شکرستان شیرین کلامی وبلبل بهارستان علمی بیرانی مولانا عبد الرحمن جامی
وسید حسین معمائی است که بعضی از زاد های طبع این پاک گوهران والا نژاد در سلک
مقدمه درکشیده گوشوارهٔ والا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسوید
این اوراق گردیده موکد بضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد با مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارشش است فرد

سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدر رویا در قرار داده و آن در نهایت اخفا
بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمه را در معرض التماس
وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید قوله

میان اسما اسمش چو در میان حروف	نخست عدد حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حرف نخست
نام ممدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز است حرف اول نام ممدوح بنقطه
هر سه اسما مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد است و حرف اول حروف تهجی
الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند
صد بحسب شکل و صورت یک است اما آن در مرتبه صد است و این یک بحالات تخفیف

قوله از انقلاب ردیف کمان پدید آید	چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز
و شریک است پس اگر آن را منقلب کنند ردیف کمان پدید آید چه اعداد قطب
یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند
بطق شود و ردیف کمان قوس است و بطق و قوس در لغت ترکیه خربات
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالبا درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما
چون توجیهات دیگر نیز خیره گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحه تحریر
میگذارد که انقلاب اضافت کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح با عدد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید و این ترجمه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق یعنی بازارست باعتبار ترادف از آن
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار ابا له یای موحده که یی ست از معجمه
و رای مهمله هر دو با الف میان اسم و الف سمی که آ باشد دو صد و بیست و دو است
و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم ممدوح چون با کمان یار شد
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آمد درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
معتبر داشته و نتوان گفت که انبار یعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار ای اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد و دوازده
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درین صورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی ملفوظی و بی با الف و عین مکتوبی و لام ملفوظی
و یی با الف سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوب بیت بدین صورت اسم ممدوح قطب علی انبار یعنی شامل خواهد بود و قاتل

قوله مراتب علی و حرفهای جز و کلش | زنام آدم و حوا کند ملکا عجب باز

درین شعر مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعدادش نیز بمنزلهٔ آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا بیشتر ملیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسما ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون حروف آن
قاف ملفوظی و طا و ب مکتوبی و هی اماله ها و دال ملفوظی و یی اماله یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوّا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی با ماله و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ما قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن باسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا بالف مبین اسم و بی باماله و ا مکتوبی دال ملفوظی و یی باماله یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی بی بی باماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عدد این دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسماء مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بعده

نام حضرت حوا است و از آدم صفی مراد است و در تصویرش اعداد صفی و بلده که
دو صد و بیست و یک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبائی
که بیک بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع ست هرگاه لفظ مسطور بمعنی بلده یعنی شهر
فی الحقیقت با وجود آن حاجت چنین تا باین همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

بس نتیجه ز انجام کار تا آغاز		از پی تحقیقه معمای تو که زاید ازین اسم

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزلهٔ آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلائق اند که از ایشان همه افراد پیدا
نتیجهٔ آن هر دو پاک نهادان تا قیامت است از نام ممدوح نیز نتائج بیشمار بظهور خواهد رسید
خاتمه آیینهٔ صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبانروزی همتی که ندارد مصروف امور لاطائل
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشات فارسی ست نموده قاطبةً از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت مسرحی برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشرهٔ سوم بمنزل
عشرهٔ چهارم ست از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه
و سه نثر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مساعدت یک گونه حماست بخشا
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیرهٔ جبر و کسیر یاری نموده
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشا نثر بسیار افتاده با وجود شغل شعرگوئی
از اطراف معان و غور تامل دکاوش حل این عقده بکار مصروف از آنجا که متانت
عبارت و لطافت معانی سه نثر پیشتر افتاده بتنگی دستی حروف که مجال

طاقت پیشتری از دست اندازی تتبع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده و بدو باش
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزدیک نگذارد او افهمی گریبان سیرهای فکر واهی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارت بیدلی برساقی انداز معانی این قرآن بصد
دهن دو ادعی عنادر باید که بتقابید مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول معنی
برپسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال شده با
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن درین مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
است بیت هرچند جرات فکر نارسا باین خواهش دور از کار بهم نظر بدشواری وجوه صعوبت
پی سپریهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهای عقول و تامل نامسرت
اما دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور به تکفل اهتمام بهانه طلبی های
او بست سررشته دست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب و فتح تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرکمی آن از ناخن وقت افکار عجز دیا
سرتابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه جملگی عبارات
منشوره هیچکاره اشاره با ثبات دعوی و بینه متانت این بناست هرچند تحریر
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام دهان بندگی نشان شده و فرصت
کدا حیانا بملاحظه فی ربطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
حیرت مآل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره را
دست آویز دره نکوهیهای راقم ننماید اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دایره

دست ردی بر سینهٔ خامه زده نمیگذارد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرائف افتخار گردد و پیداست که وقوع تسطیر این صفحه بی تکلف در عالم
استغنا قلم شکسته رنگی برقم ترددهای صریح گردیده و گرنه ننگ تمیز صهبائیست که
بترکیبات آن طراز بدقماشی رنگ این وضع رخ لطف دامن تردد گرداند با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
جلوه میریزد بهر حال دلبستگی همان رنگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ما کیفیتهای
سرخوشی پیچیده است اما از انجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه خمار آلودگیهای
تمنا را از تکلیف گردش جام تردد عاری نمیدارد در سطح اوراق نشأت باغت ایما
یکه سوار میدان معانی نفایسی همدانی بی سر عنان شکستگی های جودت اندیشه
گردیده بی صرفه دویهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چندی
کیفیت سرمستیهای آن نشهٔ بیخمار سرور حضور دقائق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بیگانه است میمود بی تصنع شوق تحریر
عبارتش در دلربائی این نا آشنا روی هنگامهٔ سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحیر راه فراغ خاطر میتواند یافت با اینهمه بی اختیاری شوق هرگاه بخیال سیاق
معماهای آن چشم تامل باخته وحشتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوانه
دورگردان حاشیهٔ فرش غبار نشاند لیکن معذوری عالم ماموری بهر کیف خواهی نخواهی
بر پیروی جادهٔ قبول فرمان انگیخته طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامهٔ متهم بنسبت خط برآمده مصروف داشت
بهر حال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی الجمله

آستینی بیشرمگان چشم تامل کشیده و گره بیگانگی بپای آلایش حدوث سوگند
کرده هشت انگیزی طرز نابقی چابازنا چار مقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت
چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت باقی
فن مذکور از گوی بایان سعادت همتایی برده بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نموده
فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کنند که تنگی زبان فرصت و کمی
استعداد مانع شغل این امر عظیم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صدد آن
داشته است که از هر دست و خدمت سر رشتهٔ این فضولی کوشیده روا ندارد که طول
کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب اهل زبان
درازنفسی ناروا کرده و شناسان اصرار و بست ادست آویز جواز تطویل گشته
عذر پسندیدگی اختصار را [illegible] محافل ارادت نماید لهذا پا از حد گلیم بیرون
کشیده معروض جوهرشناسان عرصهٔ سخندانی است که چون درین اوراق چند
ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر بوده هرجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و شوکه
گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کرده بر بی سوادی مولف پی برده از
نظر اصلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهد مردمی آن صاحب انصافان
پلنگ طینت بیشتر گرگی آن آهو میگرفته باشد نظم

زدوده سینه که ز دل من گره بیکرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهتر که بر عالم بسنجی	من این را نیکوی باید نوشتم

یکی دو قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار است تامل طرز تعمیه اول
امید که قلبی فی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت — که معنیش اگر دید اوای دل
بگو گوهر سالش افتد بدست — زدم غوطه در قعر دریای دل
تأمل بکرده بجائی نبرد — ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس درد اندیشه شد حاصلم — هم آغوشی سایه دریای دل
برآشفت عقلم که ای خصم جان — مزن کنده فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست — دل و درد اندیشها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من — فتادم بدست فسونهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده‌ام — تحمل نه هستم نه یارای دل
چه گردد که بر جاده این طریق — دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم زده غنچه لب بشگفت — که ای رهزن شکیبایی ای دل
بیا تا درین ره که افتاده‌ای — شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود — نوائی که شد راحت افزای دل
کشیدم ازو دست چون عقل گفت — خرد کرده حل معمای دل ۱۲۴۳

تاریخ اختتام است فقط ۱۲ هفت بار ذکر داده [illegible] دو صد و [illegible] فارغ کرده شود یعنی [illegible]

قطعهٔ دوم

از دو دست اشاره [illegible] کشیده [illegible] این [illegible] دو صد و [illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر — بود اندر تفکرم تگ و دو
تا کنم جست مصرع تاریخ — که نباشد در و خطا یک جو
ناله از دل کشید سر که کند — گذر از هفت چرخ قو بر تو

آه از سینه جست تا سازو — شب تاریک روشن از پرتو
دل بحسرت که گرد هد وستی — به نفس نغمه پیدا شد از تو
چون زحد بیش رفت غوغایم — هاتف غیب گفت خاموش شو

مسوده شرح معمای نصیرای همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دوصد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از ان شده بود خیابان فراغ خاطر سپرده بود و جذبه آنجوره ناگهان دامن اختیار
صهبائی در کشیده از گوشهٔ عافیتی که با من غنیمت شماران رخت زندگی بست
پا بیرون کشیده دل بر شداید سفر نهاده و از خاک پاک شاهجهان آباد گوهر را
در قعر دریا پدید آن صدف ناله بجوش پیش پر بدن بست داد محرومی داد بعنان کرد
تقاضای وقت وارد سرزمین پین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر
افکار نظم و نثر درگذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر
غفلت شعاری در غور باج نظم بلحاظ مراتب شرعی را وسیله رفع خجالت
کردن طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در نگارنگینی شعر حیله بی ضرورتی
را درمیان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبدانی حضرت
واهب العطایا ودیعت گنجینه ضمیر تجبیر تخمیر نهاده بود بسعادت دیدار تجلی انوار
کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن پرتوی از شمع افروز سیمای ضمیر انورا وست و
رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع سحر سازیرورا و آب گوهر سعادت
ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرف افتخار گردانید و این جا سزا که د

خرابخانهٔ زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بفیض قبولش حصول نوید
اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دوصد و چهل و نه است ذره نوازی
آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و رشحات
حسن اشفاقش روا نداشت که بی سروپائی خود را در گوشهٔ حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دوصد و هفت و چهل بود از سن هجری	که از صهبائی رنگین سخن گردید کامل شرحش
معماگر دو چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل معمی و لغزها گشته در سالش

۱۲۴۷ه

تمام شد شرح معمای نصیرای همدانی